# می‌خواستیم طعم خانه را بچشند

## این خانم و آقا کاری کرده‌اند که از پس هرکسی برنمی‌آید

**لیلا جانقربان/ آقای حسینی خشک‌شویی دارد و خانم محمودی خیاط است. آن‌ها دو دختر دارند که یکی هفده‌ساله و دیگری پانزده‌ساله است. سیدعلی حسینی ۴۶ ساله و همسرش نرجس محمودی ۴۴ ساله هستند. دختر بزرگشان را امسال نامزد کرده‌اند. خانه‌ای اجاره‌ای در بولوار طبرسی دارند که شاید حدود ۷۰ متری باشد که فقط یک اتاق خواب دارد، اما وسعت دل آن‌ها خیلی بیشتر از این حرف‌هاست. دلی که باعث شده همین سقف ۷۰ متری را با سه پسربچه بی‌وبدسرپرست تقسیم کنند تا آن‌ها هم طعم خانه داشتن را بچشند.**

### ماجرا از سفر کربلا شروع می‌شود

ماجرا از سفر کربلای خانم محمودی شروع می‌شود. همسفری با خانمی که سرپرست کودکی است و شنیدن خاطرات و نیت‌های آن همسفر باعث می‌شود که جرقه‌ای در ذهن نرجس خانم بزند که «چرا ما نه!» از سفر که برمی‌گردد موضوع را با همسرش در میان می‌گذارد، اما آقای حسینی که قبل از این چیزهایی درباره سختی فرزندخواندگی شنیده و مطمئن است که باید ملک و مال و منالی برای به نام کردن بچه داشته باشند موافقت نمی‌کند، اما خانم کوتاه نمی‌آید و شروع می‌کند به جست‌وجو کردن تا اینکه بالاخره با بچه‌های «مهمان» آشنا می‌شود که شرایط مناسب‌تری برای واگذاری دارند. این می‌شود که اولین پسر را به خانه می‌آورند و محمدکیان سه‌ساله میهمان خانه آن‌ها می‌شود.

### می‌گفتند چه اشتباهی کردید!

**خانم محمودی:** محمدکیان آن‌قدر توی بغل شوهرم گریه کرد که کارهایش را انجام دادیم و تا ظهر نشده بچه را تحویل گرفتیم. محمدکیان و آرش چون بدسرپرست هستند در خانه ما مهمان هستند و معلوم نیست که تا کی بمانند، ولی یونس قرار است تا همیشه بماند، چون بی‌سرپرست است و قرار است برایش شناسنامه بگیریم. وقتی این بچه را گرفتیم چسبندگی زبان داشت. تیر ماه همین امسال او را تحویل گرفتیم. فوق‌العاده نابهنجار بود و همه چیز را پرتاب می‌کرد. هرکسی که بچه را می‌دید می‌گفت چه اشتباهی کردید! حقیقت این بود که بچه مشکل خاصی نداشت فقط وضعیت خوبی را تجربه نکرده بود. از همان هفته اول که او را آوردیم کارهای درمانی را شروع کردیم و الان خدا را شکر بچه نرمال شده است. بهزیستی هزینه‌های کاردرمانی را می‌دهد و الباقی مخارج بچه‌ها با خودمان است.

### بابا علی کجا بودی؟

**آقای حسینی:** اول آقا محمدکیان را آوردیم. مهرپارسال بود. شش ماهی پیش ما بود تا اینکه مادرش صلاحیتش را گرفت و بچه را از ما گرفتند. خانمم خیلی اذیت شد و روحیه‌اش خراب شده بود. دوباره با مرکز هماهنگ کردیم و آقا آرش را آوردیم. خرداد همین امسال بود که این بچه را گرفتیم. درگیر و دار گرفتن آرش بودیم که گفتند یک بچه بی‌سرپرست تحت درمان هم تهران هست که اگر بخواهید می‌توانید این بچه را به سرپرستی بگیرید و دائم پیش شما بماند فقط باید تا تهران بروید و بچه را ببینید اگر موافق بودید کارهای انتقال را انجام می‌دهیم. ما هم همراه بچه‌ها و آقا آرش رفتیم تهران و آقا یونس را دیدیم. در راه برگشت زنگ زدیم و گفتیم مشکلی نیست و بچه را می‌خواهیم. آن‌ها هم بچه را برای ما فرستادند. البته که زودتر از ما رسید مشهد چون با هواپیما آمده بود. سرگرم این دو بچه بودیم که خبر دادند محمدکیان را از مادرش گرفته‌اند. زندگی خیلی بدی کنار مادرش داشت. یک بار با خانمم رفته بودیم و سرزده بودیم. واقعا افتضاح بود. وقتی رفتیم تا دوباره بچه را بگیریم فکرش را نمی‌کردم که محمدکیان ما را بشناسد، ولی وقتی من را دید پرید توی بغلم و کلی خوش حال شد. می‌گفت: بابا علی کجا بودی؟